



خورشید امید

برخیز که فجر انقلاب است امروز
بیگانه صفت، خانه خراب است امروز
هر توطئه و نقشه که دشمن بکشد
از لطف خدا، نقش بر آب است امروز

فجر است و سپیده حلقه بر در زده است
روز آمده، تاج لاله بر سر زده است
با آمدن امام در کشور ما
خورشید حقیقت از افق سرزده است

شب رفت و سرود فجر، آهنگین است
از خون شهید، فجر ما رنگین است
این ملت قهرمان و آگاه و رشید
ثابت قدم است و قاطع و سنگین است

شب طی شد و روز روشن از راه رسید
خورشید امید شرق، از غرب دمید
عیسای زمان، راز زمین، «روح خدا»
در کالبد مرده، دمی تازه دمید

این نهضت حق، که خلق ما برپا کرد
نه شرقی و غربی است، نه سرخ است و نه زرد
در وسعت و عمق و شور و یکپارچگی
زیباتر از این نمی‌توان پیدا کرد

جان‌های جهانیان به لب آمده است
جان در پی حق، داوطلب آمده است
جمهوری اسلامی ما در این قرن
فجری است که در ظلمت شب آمده است

بر ملت تازه رسته از دام و کمند
آن بردگی گذشته، یارب میسند
این در که به روی ما گشودی از مهر
بار دگر از قهر، خدایا تو مبیند

جواد محدثی

شیرمرد

شیرمردا به تو در بیشه آهن چه گذشت؟
بر تو در حجم شب دشنه و دشمن؛ چه گذشت؟
پشت آن پنجره منفعل از تابش ماه
بر تو ای اختر پاک شب میهن چه گذشت؟
زیر آوار جنون آور شلاق و سکوت
چه به روح تو فرود آمد و بر تن چه گذشت؟
بر دلت؛ روزنه عاشق خورشید بهار
در سیه چال بدون در و روزن چه گذشت؟
بر لب ت در دل تاریک‌ترین لحظه عشق
جز پیام گل و آینده‌ی روشن چه گذشت؟

بهمن صالحی

جای برادران غیورم چه خالی است

اینک که شهر شعله‌ور بی خیالی است
جای برادران غیورم چه خالی است
جای برادران غیوری که بعدشان
این شهر در محاصره خشکسالی است
بی ادعا ز خویش گذشتند و پل شدند
رد عبور صاعقه‌شان این حوالی است
من حرف می‌زنم و دلم شعر می‌شود
در واژه‌های من هیجانات لالی است
طاغون گرفته‌ایم و کسی حس نمی‌کند
تا آن که زنده بودن مان احتمالی است
آلوده است کوچه، خیابان به زندگی
چیزی که هست و نیست و حالی به حالی است
بر من چه سخت می‌گذرند این غروب‌ها
جای برادران غیورم چه خالی است!

پروانه نجاتی



از تبار باران

ما گرد مداری از خطر می‌گردیم
تا صبح به دنبال سحر می‌گردیم
سوگند به لاله‌ها، که همچون خورشید
زرد آمده‌ایم و سرخ بر می‌گردیم

پیراهنی از ستاره بر تن کردند
دل را به امید کوچ روشن کردند
آن‌جا که شب از رود خروشان تر بود
محدوده صبح را معین کردند

از زخم، شناسنامه دارند هنوز
در مسجد خون اقامه دارند هنوز
آنان همه از تبار باران بودند
رفتند، ولی ادامه دارند هنوز

مانند غروب زخمی دریا سرخ
مانند بهار در شقایق‌ها سرخ
یک روز شبیه غنچه در بارش نور
می‌رویم و سبز می‌شوم اما سرخ

هادی فردوسی



بت‌شکن

از ره رسیده‌ایم
با قامتی به قصد شکستن
لات و منات را که شکستیم
عزی دگر عزیز نمی‌ماند
ما از جنس پینه کفش به پا داریم
هر چند
این کفش‌های کهنه ما درد می‌کند
اما
با کفش‌های خستگی خود
از ره رسیده‌ایم
میراث باستانی ابراهیم
بر شانه‌های ماست
نمرودیان همیشه به کارند
تا هیمه‌ای به حیطه آتش بیاورند
اما
ما را از آزمایش آتش هراس نیست
ما بارش همیشه باران کینه را
با چترهای ساده عریانی
احساس کرده‌ایم
ما را بجز برهنگی خود لباس نیست

قیصر امین پور



چشم مرا مبندید

حیف است از تکاپو طرفی نبسته مردن
یک عمر شب نشینی در شب نشسته مردن
خفاش‌سان پریدن در تیرگی چه حاصل؟
همچون شهاب باید شب را شکسته مردن
آنجا که ماه سنگ است پای ستاره لنگ است
ماندن قرین ننگ است آنک خجسته مردن!
تکرار ابتذال است خود مایه ملال است
با پای خسته رفتن با پای خسته مردن
هنگام مرگ یاران چشم مرا مبندید
در دین ما حرام است با چشم بسته مردن

سید حسن حسینی



موریانه‌ها

با داغ آشکار، ز بیداد بی‌شمار
در ذهن باغ، زخم تبر، مانده یادگار
هر شاخه‌ای جدا شود آن‌جا زیبکری
جوش جوانه سر زند از جای دیگری
در باغ اگر زخم تبر، خاری افتد
زخمی که موریانه زند، کاری افتد
ای نخل سایه گستر پر بار انقلاب
ای در هجوم خصم خدا یار انقلاب
زخم تبر به جان تو هر چند نارواست
اما هراس ما همه از موریانه هاست

محمدجواد محبت

